

﴿ ۴۳۱ ﴾ شیره و شکارچی

یکنفر شکارچی از دره پائین رفت اتفاقاً با شیری مواجه شد رنگ روی او پرید و بنا کرد بلر زدن . شیر گفت آسوده باش بنی نوع انسان وقتی که میکشد برای هوای نفس می کشد و از کشتن لذت میبرد ولی ما نمی کشیم مگر وقتی که ضرورت مقتضی شده و محتاج به آن باشیم امروز من طعمه خود را بدست آورده و خورده ام و دیگر احتیاجی بکشتن تو ندارم راه خود را گرفته و برو .



﴿ ۴۳۲ ﴾ سگ سیاه و سگ سفید

سگ سفید برای سگ سیاه که از پا در آمده و عاجز شده بود آذوقه آورده و از او توجه مینمود . سگ سیاه تشکر کرده گفت با آنکه تو سفیدی و من سیاه این قسم بمن محبت نموده و از من توجه میکنی ! سگ سفید گفت این قبیل نظریات و ملاحظات برای بنی نوع بشر در کار است که رنگ را منشأ تفاوت و امتیاز و این قبیل جزئیات را مایه اختلاف دانسته مابین افراد خود فرق می گذارند ما نباید دنبال این مقوله ترهات رفته و این نوع ایرادات بیکدیگر وارد سازیم .

﴿ ۴۳۳ ﴾ دو گرگ اخلاقی

دو گرگ با هم صحبت داشته در مراتب اخلاقی با یکدیگر

سخن میدراندند : می گفتند ما گوشت را خام خام می خوریم و بنی نوع انسان پخته یا کباب کرده آیا این جزئی اختلاف و تفاوت باید اسباب این همه مناقشات شده و این همه باید ما را بد دانسته و سرزنش بدهند ؟

*(۴۳۴) سه سه تا نه تا

دهقان جوانی با خدمتکار کشیش ده عروسی کرد و زنش بعد از سه ماه طفلی برای او آورد . دهقان نسبت بعیال خود بدگمان شده نمی توانست قبول کند که زن بعد از سه ماه ممکن است بزاید شکایت نزد کشیش برد . کشیش گفت تو در حساب اشتباه میکنی مگر نه آن است که این زن سه ماه است بتوشوهر کرده است . گفت بلی . گفت سه ماه هم هست که تو او را گرفته ای ؟ گفت بلی . گفت سه ماه هم هست که شما بایکدیگر زن وشوهر شده اید گفت بلی . گفت سه ماه و سه ماه شش ماه و سه ماه نه ماه دیگر حرفت با کیست ؟ دهقان فکر نمود گفت : حسابس درست است اما بدگمانی من باقی است و بهیچوجه رفع شدنی نیست

*(۴۳۵) دهقان زن مرده

دهقانی زنش مرد سه شبانه روز غزاداری نمود گریه و زاری میکرد بعد تسلیم یافت چند روز پس از آن گاوش مرد . دهقان خیلی بیطاقتی نموده مدت يك ماه متصل سوگواری کرده بهیچوجه تسلیم نمی یافت . کشیش ده باو گفت خیلی غریب است تو زنت

مرد سه روز بیشتر عزا داری نکردی حالا که گاووت مرده یکماه - آرام نگرفته متصل گریه میکنی در صورتیکه میدانم زن بهتر از گاو است . دهقان گفت همچو نیست من از وقتی که زنم مرد تا کمون اقلا بیست نفر آمده اند که بمن زن بدهند اما يك نفر پیدا نشده است که بیاید يك گاو بمن بدهد .

۴۳۶ * انجمن زنها

وقتی که حکایت انجمن بازی بود چهل پنجاه نفر از خانمها نیز گرد هم جمع آمده خواستند انجمنی برپا کنند . گفتند رئیس انجمن باید خانمی باشد که سنش از همه بیشتر و منشی انجمن خانمی که سنش از همه کمتر باشد و چون درصدد تعیین رئیس و منشی برآمدند گفتند هر کس سنش از همه بیشتر است بر خیزد و بایستد . احدی ازجا برخاست . بعد گفتند هر کس سنش از همه کمتر است برای منشیگری ازجا برخیزد . تمام آن چهل پنجاه نفر دفعتاً ازجا برخاسته ایستادند .

* ۴۳۷ * تعبیر خواب

شخصی در خواب دید که تخم مرغهای فراوانی را بایوست مشغول خوردن است . از ممبر تعبیر جويا شد . گفت تعبیر خواب تو این است که بزودی دولت فراوانی نصیبت خواهد شد زیرا زرده تخم مرغ علامت پول طلا سفیده آن پول سفید و پوست تخم مرغ که

می خوردی علامت اسکناس است ، از قضا پس از چندی همانقسم که معبر تعبیر کرده و تفأل زده بود دولت سرشاری عاید آن شخص شد . معبر را خواسته و يك كيسه پول سفید بوی عطا نمود . معبر گفت آیا از بابت زرده و پوست چیزی مرحمت نخواهد شد ؟

فصد سیم * ۴۳۸ *

زنی که شوهرش مریض و طبیب سه مرتبه امر بفصدش کرده بود بطیب گفت آیا این همه خونها که از او گرفته اید اسباب ضعف مزاجش نشده جاش در خطر نخواهد بود ؟ گفت نه بالعکس مگر خودتان نمی بینید که فصد سیم مخصوصا چقدر نافع برای او واقع گشت . زن گفت حال که چنین بود چرا روز اول همین فصد سیم را نکردید .

پیرزن سارقه ۴۳۹

در خبوشان پیر زنی بود محیل و مکاره که روز در لباس تقوی و در یوزگی بنظر درآمده شب لباس عیاری پوشیده و بخانه های مردم کمند اندازی کرده دزدیهای خیلی مهم مینمود . کنیزی داشت که دزدی و حيله وری دست پرورده وی بوده و پسری داشت که آن پسر را بسیار دوست میداشت . پسر نیز در نوبت خود دختری را دوست میداشت که از خانواده معتبری بوده اقوام آن دختر برای عقدار دواج وی مهریه گزافی مطالبه مینمودند . پسر مادر خود را بر آن داشت که هر طور شده

میان مزبور را فراهم آورده باو بدهد . پیرزن برای انجام این مقصود
 بشهر نشابور آمده در آنجا منزلی گرفت و پس از چند روز که
 تحقیقات محلی وی کافی شد دست بدزدی گذارده از جمله شبی کمند
 انداخت و کمیز خود را از بالای دیوار بدرون خانه تاجری فرستاده
 خود در پشت دیوار منتظر آمدن کمیز نشست ولی طولی نکشید که غوغا
 از درون خانه بلند شد کمیزك دستگیر و پیرزن فرار نموده بخانه خود
 آمد و تا صبح برای خلاصی دست پرورده خویش می اندیشید . صبح زود
 صاحب خانه مواظبت کمیز را که طناب پیچ کرده بود بعهده عیال خود
 واگذار نمود و خود رفت تا مداروغه خیر بدهد بعد از رفتن او بلافاصله
 پیرزن سارقه که لباس مندرسی در بر کرده بود با صورت لاغر پریده
 رنگ و گونه های پلاسیده فرورفته و چشمهای کمبید اشك آلود عصا
 زبان بدرب آن خانه آمد استغاثه نمود گفت ای صاحبخانه پررحم و
 سروت شفقتی در باره این پیر زن عاجز که پیش پای خود را نمیبیند نموده
 شاید این نفسی که میکشم آخرین نفس من باشد و شاید این غذائی که
 از شما نمائیکتم آخرین غذائی باشد که پس از سه شبانروز گرسنگی
 در این دارفانی تناول کرده آرزوی خوردن يك ظرف شوربای داغ را
 دارم این آرزورا بدل من نگذارید زیرا که هنگام مردنم نزدیک است
 اجر این مرحمت را از خداوند دریافت نموده بحالم رحم کنید !

زن صاحبخانه دلش بحال آن ناتوان سوخت و او را بدرون خانه
 دعوت کرده بهمان اطاقی برد که کمیز طناب پیچ شده را در يك گوشه
 آن انداخته بودند و بملاحظه آنکه ثوابش بیشتر باشد خود بمطبخ رفت
 تا شوربای گرمی برای آن پیرزن حاضر نماید . سارقه فوراً طنابهای

کنیز را باز کرده چادر خود و جعبه جواهری را که در طاقچه آن اطاق بود باو داده گفت زود بروخانه و منتظر آمدن من باش. پس از چند دقیقه که مطمئن شد کنیز دور شده است دفعه شیون بلند نموده گفت ای امان امان بدادم برسید! خانم سراسیمه از مطبخ بیرون پرید و بجانب آن اطاق دوید دید پیرزن است که فریاد و فغان نموده گریه کنان می گوید خدایا خدایا گرفتار چه مردمانی شده ام که بجای رحم و مروت با این نوع قساوت رفتار نموده چادر از سر من کشیده میبرند! خانم دید که کنیز طنابهارا باز کرده جعبه جواهر را از طاقچه برداشته و چادر پیرزن را بسر کشیده فرار نموده است. آقام که در این بینها وارد شد و بمراتب اطلاع یافت بخیال خود قدری فراری را دنبال نمود ولی اثری از او در کوچهها بدست نیاورد بمنتیجه برگشت و بازن خود همسایق شده در صدد تسلا و توجه آن پیرزن برآمدند: یکدست لباس تازه و چادر نو برای او تهیه نموده و خواهش کردند که چند روزی نزد آنها در آن خانه بماند و استراحت نماید. پیرزن حیلهمند دعوت ایشان را قبول کرده در آن خانه ماند و چون نصف شب شد و همه بخواب رفتند از جا برخاسته کوله باری از چیزهای قیمتی درست کرده و بدوش کشیده قبل از طلوع فجر خود را بخانه نزد کنیزك که از دیر آمدن او در اضطراب بود رسانید. باری این قبیل دزدیها مکرر در شهر روی داده دکانهای صرافیه را بریده خانههای اعیان و متمولین را دزد زده بی آنکه معلوم شود که مرتکب کیست حتی بخزانه پادشاه نیز دست درازی کرده و چون اینمطلب بسمع پادشاه رسید بی نهایت متغیر گشته سه نفر داروغه شهر را که هر سه برادر بودند احضار نمود و پس از عتاب و خطاب مفصل گفت تا یک هفته دیگر یکی از این

سه شکل باید بحضور من بیایید : یا اموال مسروقه این چند مدت را پیدا کرده با سارقین نزد من بیاورید یا قیمت آنها را حساب کرده از کیسه خودتان بپردازید و یا آنکه بادت خالی و سر برهنه در اینجا حضور بهم برسانید تا بجلا د حکم بدهم سر شمارا از بدن جدا کرده در جلوی پاتان بیندازد گفتند سمعاً و طاعتاً و چون بیرون رفتند بعضی تحقیقات محلی نموده برادر بزرگتر گفت دزد خزانه زنی بوده است جوان و چست و چالاک که پای چپش شش انگشت دارد و این اثر نقش پای برهنه زنانه در روی زمین مرطوب باغچه حیاط خزانه خوب محسوس است . برادر دویمی گفت چشم آن زن چپ است و یکی رادو میبیند زیرا يك دفعه از روی نهر پریده و باز خیز برداشته در نزدیکی آن نهر دوباره پریده است . برادر سیمی گفت دست راست آن زن بیکاره است زیرا با وجود سنگینی مال همیشه بادت چپ آنرا حمل نموده نقش پای چپ که در طرف سنگین بدن است در روی زمین باغچه خیلی فرو رفته تر و محسوس تر از اثر پای راست است . پس قرار بر آن گذاردند که جاسوسها بخانهها و منازل فرستاده تازنی را که چشمش چپ پای چپش شش انگشتی و از دست راست عاجز باشد پیدا نمایند . این نشانیها بالتمام در کنیز سیاه آن پیرزن جمع بود هم احوال هم شش انگشتی و هم دست راست او در شب دزدی مجروح و بیکار شده بود یکی از جاسوسها بخانه پیرزن آمد و کنیز را بآن نشانیها شناخته برؤسای خود خبر داد . داروغگان ، اکسان خود آن خانه را محاصره کردند و کنیز را گرفتار نمودند ولی پیرزن دستگیر نشده فرار کرد و قبل از فرار بکنیز سفارش داد که بهیچوجه اقراری ننماید تا بزودی اسباب استخلاص

اورا فراهم آورد . شب آنروز پیرزن بیباغ سه برادر آمد و چیزهایی را که از خزانه دزدی شده بود در یک گوشه دفن کرد و رفت . روز بعد لباسهای پاکیزه دربر کرده و رمل واسطرلابی همراه برداشته بدرج اندرون پادشاه آمد . خواجه سرایان او را بحرم سرا بردند در آنجا مشغول رهایی شد و چون مسئله دزدی خزانه در میان بود از او پرسیدند آیا میتواند از روی رمل واسطرلاب دزد را نشان بدهد ؟ پیرزن گفت در کمال سهولت و رمل کشیده گفت چیزهای دزدی شده را در باغی که نشانیهای آن باغ را کاملاً داد دفن نموده اند و مرتکبین این دزدی صاحبان آن باغ هستند . پادشاه چون بمراتب مزبور اطلاع یافت مأمور فرستاد مال دزدی را از همانجا بیرون آوردند و سه برادر را توقیف نموده امر داد هر سه را بدار بیاویزند اما در ساعتی که آن سه نفر بیگناه را می خواستند بدار بزنند پیرزن از کرده های خود پشیمان شده و بکنوع ندامت تحمل ناپذیری عارض وی گشته بی اختیار نزد پادشاه آمد و تفصیل را من البدو الی الختم بعرض رسانیده طلب عفو و بخشایش نمود شاه امر داد آن پیرزن تمام اموال مسروقه را بصاحبانش رد کرده و خود مبلغی پول بآن زن داد تا بلبوشان رفته اسباب عروسی پسرش را فراهم سازد .

* (۴۴۰) * اتحاد و اتفاق

پیری در حال نزع دسته تیری بهم پیوسته فرزندان خود را بشکستن آن اشارت کرد . هر یک از ایشان دسته بسته را بدست گرفته چندانکه قوت کردند نتوانستند شکست بر عجز خود اقرار و برقصور

خویشتن اعتراف نمودند پس آن پیر جهان دیده دستۀ تیر را طلبیده یکایک بر آورد و خرد کرد آنکاه رو بفرزندان نمود و زبان بنصیحت بگشود که ای فرزندان دل‌بند و ای نوردیدگان ارجمند چون دعوت حق را اجابت کنم شمارا حال بدین منوال است اگر با هم دوستی و اتفاق کنید هیچ قوی پنجه را بر شما دستی نیست و اگر دشمنی یا نفاق بورزید هر ضعیفی را بر شما شکستی خواهد بودن و ازدو روئی شما تمتع خواهد بردن .

﴿ ۴۴۱ ﴾ دانا و مست

دانشمندی فرزانه بنادانی مست دچار شد . نادان گریبانش بکشید و جامه اش بدرید . دانشمند چندانکه قفا خورد و جفا دید سر بر نیاورد و چیزی نگفت . بکی گفتش ای خردمند از این مرد فرومایه جفا بری و تحمل کنی دست از آستین بیرون آرو بیش از این ستم بر خود روا مدار . دانشمند چون این سخن بشنید گفت ای برادر از هوشیار عاقل تزیید که با نادان مست درآویزد . نباید خردمند با بیخرد پیکار کند و هشیار با مست کار زار .

﴿ ۴۴۲ ﴾ ذینفع بودن

عمر بن خطاب در نظر گرفته بود شخصی را بشغلی بر گمارد . از اتفاقات قبل از آنکه عمر ابراز کند آن شخص خود در مقام تقاضای آن

شغل برآمد و اعطای آنرا از عمرخواستگار شد . عمر گفت چون تو خود این کار را پیشنهاد کردی معلوم میشود که در آن ذینفع بوده و بنا بر این آنرا بدرستی انجام نخواهی داد لهذا باین شغلت نخواهم گذاشت .

﴿ ۴۴۳ ﴾ يك الاغ

دهقانی يك الاغ بارابه خود بسته بود و با کمال سختی از جاده که در دامنه کوه واقع شده بود بالا میرفت . يك نفر راهگذر باو رسیده و کمک وی کرده ارابه را از عقب رانده بیالای کوه رسیدند . آنوقت دهقان از راهگذر اظهار تشکر نموده گفت ممنونم بدیهی بود ارابه باین سنگینی فقط بایک الاغ ممکن نبود باین بالا برسد .

﴿ ۴۴۴ ﴾ دو عدد تقویم

يك نفر دهقان برای خرید بچهار شنبه بازار رفته بود . وقتی که برگشت دهقان دیگر از او پرسید چه خریدی ؟ گفت يك خوك خریدم . گفت همین ؟ گفت يك گوساله هم خریدم . گفت دیگر چه خریدی ؟ گفت زنم پنجشاهی پول بمن داده بود که يك تقویم برای او بخرم من باهمان پنجشاهی بجای يك عدد تقویم دو عدد تقویم برای او خریدم از تقویمهای سال گذشته .

﴿ ۴۴۵ ﴾ گوشواره

دختر کوچکی را مادرش نزد زرگر آورده بود تا زرگر گوشهای

اورا سوراخ کند . دختر اظهار وحشت کرده نمی گذاشت . مادر گفت بگذار سوراخ بکند حکم خداست که دخترها باید گوشواره بگوش بیاویزند . گفت اگر حکم خدا بود خود خدا گوشهای مرا با سوراخ خلق میفرمود .

* (۴۴۶) * خوش بینی

شخصی را در انگلستان حکایت میکنند بقدری زود باور و خوش بین بود که کارهای عجیب و غریب از او سر زده روزی يك اتوموبیل را به لاطار می گذاشتند و ده هزار بلیط از قرار هر بلیطی شش پنس درست کرده آن شخص شش پنس داد و یکی از بلیط ها را خرید . بمحض خریدن آن بلیط بخانه آمد و اثاث البیت خود را فروخته مشغول ساختن گاراژ شد . هر وقت بی پول میشد و مبلغی که با آن غذا بخورد نداشت بمهمانخانه های گران قیمت رفته و غذاهای گوناگون فرمایش داده از جمله دوسه درجین صدف مخصوصاً میخواست . امید آنکه در هنگام خوردن آنها شاید در میان یکی از آن صدفها يك دانه مروارید یافت شود و او را از تمام فلاکتها بیرون بیاورد .

* (۴۴۷) * هشت شانزدهم

معلمی در سر درس از یکی از شاگردان پرسید که اگر نصف یک پورتنال بتو بدهند یا هشت شانزدهم پورتنال کدامرا قبول میکنی شاگرد فکری نموده گفت هر دو یکی است و برای من تفاوتی نمی کند

که هشت شانزدهم پورتقال را بمن بدهند یا نصف آنرا . شاگرد دیگر دست بلند کرده معلم گفت چه میگوئی ؟ گفت برای من خیلی تفاوت میکند که هشت شانزدهم پورتقال را بدهند یا نصف آنرا من نصف را قبول میکنم و هشت شانزدهم را قبول نمیکنم . معلم گفت بچه دلیل ؟ گفت بدلیل آنکه پورتقال را تا شانزده قسمت بکنند که هشت قسمت آنرا بمن بدهند تمام آبهای آن ریخته و تلف شده است .

۴۸ میمون برای بازی

دختری که تازه او را بشوهر داده بودند حکایت زندگانی سابق خود را برای شوهر نقل نموده میگفت : از جماعه حیوانات که من در خانه پدرم داشتم يك میمون بود که خوب بازی میکرد و مرا بسیار سرگرم می نمود افسوس که مرد شوهر گفت اگر حالا هم میل داشته باشید ممکن است من يك میمون قشنگی برای تو بخرم . گفت نه لازم نیست حالا که تو را دارم احتیاج بمیمون ندارم چون تو دارم همه دارم .

* ۴۴۹ * گفش سرپائی

شخصی که طلبکار بسیار زیادی داشت در اطاق نشسته در برابر وی خود بسته بود . یکی از طلبکاران آمده در زد . مقروض در را باز نکرده و جوابی نمیداد . طلبکار گفت من میدانم که تو در اطاق هستی برای اینکه نپم چکمه های تو در بیرون اطاق پشت در گذاشته شده است . آن شخص از توی اطاق صدا بلند نموده گفت ۱ فشهای سرپائی خودم را پیا کرده و بیرون رفته ام .

۴۵۰ * جواب طلبکار

آخر ماه شده بود و شاگرد قصاب برای دریافت نمودن قسط آمده در زد . دختر كوچك در را باز کرد . گفت اگر برای گرفتن پول آمده‌ای حالا ممکن نیست زیرا مادرم بیرون رفته و کیف پول را همراه خود برده است . گفت از کجا میدانی؟ گفت خودش آن وقت که در زدی بمن گفت که بتو همچو بگویم .

۴۵۱ * شلوع شدن

شخصی باحالت پریشان وارد یکی از قهوه خانه های پاریس شده به پیشخدمت گفت زود زود يك گیلاس مشروب اعلا برای من بیاور بخورم که آن شلوع خواهد شد . پیشخدمت مشروب را آورده او در کمال عجله خورد و گفت فوریت باز يك گیلاس دیگر از همین مشروب برای من بیاور زیرا چیزی نماده است که شلوع بشود . پیشخدمت گیلاس دویمرا آورد و مضطربانه رفته این خبر را بصاحب قهوه خانه رسانید . صاحب قهوه خانه نزد آن مشتری آمده گفت شلوعی چه چیز است ؟ گفت شلوعی این است که من اینجا دو گیلاس مشروب خورده و پول ندارم که قیمت آنرا ادا نمایم لابد شما آرام نشسته بنای داد و بیداد را گذاشته بامن نزاع خواهی کرد مردم هم بدور ما جمع شده شلوع خواهد شد .



﴿ ۴۵۲ ﴾ دو نفر پولدار

در مجمعی صحبت از پولداری و بی پولی شد . یکنفر خود پسند گفت : من همه وقت احتیاطاً بقدری پول همراه خود دارم که احدی از شماها بآن اندازه پول هرگز باخود ندارد . رندی جواب او را داده گفت از کجاسایرین بقدر شما پول نداشته باشند؟ و شاید پولی که من در جیب دارم خیلی از پول شما بیشتر باشد . اولی گفت اگر پول شما از پول من بیشتر بود من تمام پول خود را بشما خواهم داد و اگر پول من زیادتیر باشد پول شما را خواهم گرفت . دومی گفت بسیار خوب علاوه بر این شرط میکنیم هر کس که پول دیگری را برد يك مهمانی بحضار بدهد . شرایط قبول شد . اولی دست در جیب برده کیف پول خود را در آورد . دومی نیز دست در جیب خود برده مشت گره کرده را بیرون آورد . گفت حالا باید دید کدام يك بیشتر داریم چون کیف را گشودند ممتلی از پول زرد و اسکناس بود . و چون مشت بسته را باز کردند جز يك شاهی پول سیاه چیز دیگر در آن نبود . حسب القرار يك شاهی را صاحب کیف دادند و مهمانی را بگردن او بار نمودند .

﴿ ۴۵۳ ﴾ گندم خوب و بد

دهقانی نزد کشیش اقرار بگناهان کرده گفت گندمهای بد را داخل گندهای خوب نموده بفروش رساندم . کشیش او را ملامت نمود و گفت دیگر این کار را نکن . در دفعه دیگر که دهقان مزبور اقرار بگناهان مینمود گفت نصیحت شما را پذیرفتم و بعکس آنچه سابق

عمل کرده بودم رفتار نمودم . گفت چطور ؟ گفت این دفعه گندمهای خوب را داخل گندمهای بد کرده بفروش رساندم .



کرایه اطوموبیل * ۴۵۴ *

یعقوب در یکی از مغازه های نزرک پاریس خرید نموده سه چهار بسنه کوچک در دست داشت از مغازه بیرون آمد يك اطوموبیل کرایه را صدازده آدرس خود را بشوفرداده و باو گفت اگر مرا بمنزل برسانی چه مبلغ میگیری ؟ گفت ده فرانک يك فرانک هم انعام مجموع یازده فرانک . گفت از بابت این بسته ها چه میگیری ؟ شوفر نگاهی کرده گفت این بسته ها زیاد سنگین بنظر نمی آیند از بابت آنها چیزی نمیگیرم . یعقوب فکری نموده گفت پس در این صورت خواهشمندم بسته ها را در اطوموبیل گذارده بمنزل من برسانید من خود از عقب پیاده می آیم



صفر وسط * ۴۵۵ *

یک نفر از خشکه مقدسین در لاطاری که می گذاشتند خواست شرکت نماید ولی مرده بود که کدام نمره را انتخاب کند و برای بدست آوردن نمره خوب و بردن لاطار نذورات عمده بکلیسیا فرستاده و دعاها نموده از ارواح پیشوایان مذهبی درخواست مینمود که نمره مطلوب را بوی الهام نمایند . از قضا دعای او مستجاب شده شب در خواب دید که ملکی باو ظاهر گشت و آن ملک پشت باو کرده سرین خود را عریان نمود و از عقب هر دو دست خود را بروی سرین نهاد بطوریکه تمام انگشتها جمع شده

فقط دو انگشت سبابه را از طرفین باز گذاشته سبابه دست راست بروی سرین راست و سبابه دست چپ بروی سرین چپ واقع شده بود. شخص مزبور چون از خواب بیدار شد هیچ شك و تردیدی برای وی باقی نماند که مقصود فرشته از این نمایش همانندن عدد یازده است و بلیط عدد یازده بلیطی است که لاطار را خواهد برد. این بود که معطل نمانده با کمال خوشوقتی رفت و فوراً بلیط نمره (۱۱) را خرید اما افسوس افسوس وقتی که لاطار کشیده شد بلیط نمره (۱۱) لاطار را نبرده و بلیط صدویک (۱۰۱) بود که لاطار را برد. مقدس مزبور چون درست فکر نمود دید الهی که با و ظاهر شده بود عدد را صحیح نمایش داده بود اما او درست نفهمیده یعنی ملتفت صفر وسط نشده آنرا در نظر نگرفته بود.

۴۵۶ * لازمه طبع

وقتی الاغها در محلی جمع شدند و از زحمت بار و مشقت صحبت بمیان آوردند و هر چند در این باب بایکدیگر سخن کردند حل این مشکل نگشته و معلوم نشد چه باید بکنند تا از این صدمات نجات یابند. بالاخره یکی از الاغها گفت شنیده‌ام در فلان موضع بزرگی داریم که از همه الاغها بزرگتر است و در عقل و شعور از ما برتر بهتر آن است نزد وی رویم و حل این مشکل از وی طلبیم. چون بالاتفاق نزد الاغ بزرگ آمدند و گفتند آیا زمان راحت ما کی خواهد بود گفت آنسگاه که از سرکین شما بوی کلاب استشمام شود. و از اینجاست چون سرکینی رسند آنرا ببینند. مراد الاغ بزرگ این بود که بارکشی لازمه طبیعت شماست و مادامی که زنده‌اید از این مشقت خلاصی ندارید.

* ۴۵۷ * الاغ آسیابان

معاویه باسیا رفت در آنجا الاغی میگردید و زنگی در گردنش بود گفت این زنگ را برای چه بگردن الاغ بسته‌اید؟ گفت برای آنکه اگر بایستد بدانم. گفت اگر الاغ بایستد و سر خود را بجنباند مانند من (و شروع کرد بجنباندن سر) چه خواهید کرد؟ گفت اگر خری پیدا شود که عقلش مانند عقل امیر باشد آنوقت مجبورم تدبیر دیگری بیندیشم.

* ۴۵۸ * دختر اعمش

روزی اعمش خندان از خانه بیرون آمد. از وی سبب پرسیدند گفت دخترکی دارم پنج‌ساله از من يك درم طلاخواست گفتم ندارم رو به مادر خود کرد گفت در عالم کس دیگر نبود که زن او بشوی زن این گدا شدی؟

* ۴۵۹ * دوا فروش و کتابفروش

دوافروشی وارد دکان همسایه خود کتابفروش شده کتابی را که تازه از چاپ بیرون آمده بود برداشت و نگاه کرده پرسید آیا این کتاب مطالب سودمندی دارد یا نه؟ کتابفروش گفت نمی‌دانم من این کتاب را نخوانده‌ام. دوافروش گفت تعجب میکنم چطور شما کتابهایی را بفروش میرسانید که خودتان نخوانده‌اید؟ گفت همانطور که شما دوائی را بفروش میرسانید که خودتان نخورده‌اید.

﴿ ۴۶۰ ﴾ صرفه جوئی

شخص بسیار لثیمی که تازه از ناخوشی برخاسته بود بطیب گفت واقعاً چه میشود که انسان ده دوازده روز بی آنکه قوت و غذائی بخورد زنده میماند؟ طیب گفت برای آنکه تب داشتید و تب اشتها را قطع نموده انسانرا از غذا بیمیل میکند. آن شخص گفت پس آیا ممکن است مرحمت فرموده تدبیری بکنید که نوکرهای من تب نکنند؟



﴿ ۴۶۱ ﴾ عدل سیزده

وقتی که بر سر میز نشستند مادر بزرگ سرشماری کرده دید سیزده نفرند. گفت ای امان سیزده نحس است. پسر کوچک که نوۀ او بود و در مدرسه درس میخواند گفت ننه جان غصه نخور من بقدر دونفر غذا خواهم خورد و بنا بر این چهارده نفر حساب شده نحوست بر طرف میگردد.



﴿ ۴۶۲ ﴾ پول خارج

مسافری که در یکی از وسطورانهای پاریس غذا خورده بود پیشخدمت را صدا زده گفت پول فرانسه ندارم که بشما بدهم. پیشخدمت گفت نقلی ندارد پول خارج بدهید اینجا صرافی هست عوض میکنم، گفت حرف در اینجا است که پول خارج هم ندارم.



پول قلب * ۴۶۳ *

شخصی در رستوران غذا خورد وقت دادن پول دست در جیب کرد و پول قلبی بیرون آورد برستورانچی داد . رستورانچی نگاه آورده گفت این پول بد است که بمن میدهی . گفت مگر غذا های تو خوب بود که بمن دادی ؟



چشم بندی * ۴۶۲ *

کارل هرطز حقه باز معروف امریکائی نقل میکند که در تمام عمر هیچوقت چنین خجالتی برای من روی نداده بود که در یک موقعی در بازی دلار و نارنج برای من روی داد : تفصیل این بازی این است که از میان جمعیت از یک نفر یک دلار که نشان داشته باشد می گرفت آنوقت می گفت آن دلار را در نارنجی که در روی میز گذارده بود غیب میکند بعد حکم میداد آن دلار برود در جیب یکنفر دیگر از تماشاچیان بدیهی است آن یکنفر ده دلار را میداد و آن یک نفری که دلار در جیب او پیدا میشد هر دو باوی همدست بوده و هر دو دلار را قبل از وقت یک جور نشان کرده بودند . شرح آن موقعی که خجالت کشید این بود که بیک طفلی گفت حالا دلار از توی نارنج پرواز کرده و بجیب تو رفته است دست در جیب بکن و دلار را بیرون بیاور . آن طفل دست در جیب خود کرد بجای دلار چند عدد پول سیاه بیرون آورد و گفت آن دولاری که بمن داده بودید در جیب نگذارم چون خیلی تشنه شده بودم

آنها خورد کرده يك كيلاس شربت خنك خريده و خوردم بقیه آن دولار
همین پولهای سیاه است که اینك بشما میدهم .

﴿ ۴۶۵ ﴾ آوازه خوان

در شب مهمانی آخر شب بود که خانم صاحبخانه از یکنفر از مدعوین که
آوازه خوان بود تمنا نموده گفت اکنون ضروری ندارد که شما هم چند
دهن آواز برای ما بخوانید . آنشخص عذر آورده گفت حالا نزدیک به
نصف شب است و اگر بخوانم ممکن است مانع از خواب همسایگان شده
اسباب شکایت آنها فراهم آید . گفت چه فرمایشی است سگ آنها هر
شب تا صبح و قوق میکنند ما حرف نمیزنیم حالا که مایك شب مهمانی
داریم و آوازه خوان میخواند اسباب شکایت آنها میشود .

﴿ ۴۶۶ ﴾ حیوان نوظهور

بدری از طفل كوچك خود پرسید آن حیوانیکه میگوید میو میو اسمش
چیست ! گفت کربه گفت آنکه میگوید واق واق کدام حیوان است
گفت سگ . گفت آنکه میگوید هین هان هان هان کدام حیوان است
طفل که تاکنون این صدرا نشنیده بود قدری فکر کرده گفت
آن حیوان پا پاست .

﴿ ۴۶۷ ﴾ حسابدان ماهر

بشخصی گفتند فلانی هشت برادر دارد فوراً حساب کرده گفت -

پس بنا بر این هر برادر هم هشت برادر دارد هشت در هشت میشود
 شصت و چهار پس مجموعاً شصت و چهار برادرند .

غراب * ۴۶۸ *

شخصی که زیاد لاف زن بود گفت بتازگی چنین اتفاق افتاد که
 در کولاک و برف بسیار شدیدی باسه کرک رو برو شدم در صورتیکه هیچ
 قسم اسلحه نیز با خود نداشتم . گفتند چه کردی ؟ گفت هیچ دستها
 در جیب شلوار خود نهاده و با کمال متانت تفرج کنان در گذشتم . گفتند
 گر کها ترا دنبال نگردند ؟ گفت نه ممکنشان نبود . گفتند چطور ؟
 گفت برای اینکه در فسمه باغ وحش در پشت طارمی آهنی بودند .

* (۴۶۹) * امتحان شاگردان

شخصی وارد مدرسه شده بکلاس شاگردان رفت . در آنجا معلم
 سؤالی از شاگردان نموده و گفت هر کس برای جواب دادن مسئله
 حاضر است دست بلند کند . آن شخص دید تمام شاگردان دست بلند
 کردند . معلم یکی از آنها را پای تخته طلبیده آن شاگرد در کمال خوبی
 جواب آن مسئله را داد ؟ باز دوباره سؤال مجددی نموده و باز تمام
 شاگردان دست بلند کردند و جواب دادند و بهمین ترتیب چندین
 دفعه در هر دفعه تمام شاگردان بلا استثناء دست بلند می کردند و خوب
 امتحان میدادند . آن شخص از حاضر الذهنی تمام شاگردان در مقابل هر
 گونه سؤال تعجب نموده در خارج کلاس بمعلم تهنیت گفت و مراتب

حیرت خود را بیان نمود. معلم که با آن شخص خصوصیت داشت نتوانست خود داری نموده گفت اگر بکسی نمی‌گوئید تفصیل را برای شما شرح بدهم. گفت بگوئید. گفت من بتمام شاگردان سفارش داده‌ام که در هر سئوالی چه جواب آنرا بدانند چه ندانند دست بلند نکنند با این تفاوت آنهایی که میدانند دست راست و آنهایی که نمی‌دانند دست چپ را بلند می‌کنند و بدیهی است در موقع پرسیدن من آن شاگرد هائی را پای تخته می‌طلبم که دست راست خود را بلند نموده باشند.



* (۴۷۰) * کالسکه‌چی پادشاهت

رئیس اداره بلدیة کالسکه چیهای شهر را احضار کرده قواعدی را که در باب درشکه‌های کرایه وضع شده بود برای ایشان می‌خواند و نصیحت کرده دستور العمل میداد. یکی از ایشان گفت اگر فرضاً وقتی مسافری از درشکه‌تو پیاده شد و رفت و دیدی که کیف دستی خود را در درشکه جا گذارده است و در آن کیف هزار تومان وجه نقد موجود است چه خواهی کرد؟ گفت فوراً از کالسکه‌چی گری دست کشیده آن پول را سرمایه کسب و تجارت قرار داده بآن زندگی نموده شکر خدارا بجای آورم



* (۴۷۱) * ادای قروض

از شخص بد حسابی پرسیدند با وجود این همه دست تنگی چطور امورت بخوبی و خوشی گذشته و اغلب پولدار هستی؟ گفت برای اینکه

قرض کهنه‌ام راهیچوقت ادا نکرده میگذارم بحال خود باقی باشند گفتند قروض تازه‌ات چطور آنها را چه می‌کنی؟ گفت آنها را می‌گذارم کهنه شود.

* (۴۷۲) * حساب اصل و فرع

پسر شخصی که پول معامله میداد در مدرسه درس میخواند. معلم حساب از او پرسید که اگر پدرت هزار تومان بیکی قرض داده باشد و در آخر سال آن شخص تمام منفعت یکساله هزار تومان را باضافه ۲۵۰ تومان از باب اصل پدرت بپردازد آنوقت طلب پدرت از آن شخص چه قدر خواهد بود؟ گفت هزار و دوست و پنجاه تومان. معلم گفت پس معلوم میشود توهیچ درسهای خودت را یاد نگرفته و قواعد علم حساب را خوب نمیشناسی. گفت خوب میشناسم اما پدتم را بهتر میشناسم.

* (۴۷۳) * گاو شیرده

دهقانی بچهارشنبه بازار رفت تا يك گاو شیری بخرد. گاوی را که بنظرش خوب می‌آمد ملاحظه نمود و از دلال پرسید آیا این گاو زیاد شیر میدهد و آنرا بخرم یاند؟ دلال گفت اگر واقعاً شیر لازم داشته باشید باید بخريد. دهقان مطمئن شده گاورا خرید و رفت در دفعه دیگر که دلال را ملاقات نمود گله کرد و گفت شما بمن گفتید گاورا بخرم خریدم اما هیچ شیر نمیدهد. دلال گفت دروغ عرض نکردم که اگر شیر لازم داشته باشید باید بخريد یعنی شیر را باید بخريد.

﴿ ۴۷۴ ﴾ قلعه جنگی

یکی از سرکردگان بدون ضرورت عاجله قلعه جنگی را بتصرف دشمن داده بود . در محکمه نظامی که در تحت ریاست پادشاه تشکیل شده بود بمورد عتاب و خطاب واقع گشته گفتند تقصیری از تو سر زده است که قابل عفو نیست . پادشاه گفت تقصیری با او نیست بامن است که او را بحراست این قلعه کماشتم .



﴿ ۴۷۵ ﴾ سه پیر مرد گوه

پیر مردی را دیدم با قامتی خمیده سرش طاس و ریشش سفید و طویل چشمهایش قی آلود و بنظر میآمد که از زندگی زیاده از یک نفس زیست کردن بهره ندارد . محترماً سلام و درودش گفتم و مطلبی را که داشتم بوی ابراز نمودم . پیر مرد در حالتی که سرش از ضعف پیری مرتعش بود بعد از سلام جواب بمن گفت که باید بروی و ملاقات کنی برادر مرا که از من مسن تراست او ممکن است که در این باب اطلاعات خود را باز گوید پس اذن مرخصی از او حاصل نموده رفتم و پیر مرد دیگری یافتم که بنظر از پیر نخستین قویتر بود و موبهایش تازه شروع کرده بود بسفیدی و چنان مینمود که فرزند اوست بجای آنکه برادر بزرگش تصور شود . از او مانند مرد اولی نیز سؤال کردم جواب داد نمیدانم و اگر کسی از این سر آگاه باشد برادر بزرگ من است که او را در همین نزدیکیها خواهی یافت . من از او نیز در گذشته براه افتادم و مردی را دیدم که مشغول زراعت زمین است و

